

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه - کابل

۲۷ جون ۲۰۲۰



رویا

(به یاد جوانی‌های کابل)

غلام حسین دو سال پیش از آن که گرگ کشمیری پدر جوانش را از کاهدان دزدیده بخورد، به دنیا آمده بود. مادرش یکبار گفته بود: "غلام تو تنها آن دو سال نان شکم سیر خوردی، خوب خوابیدی و بلند خندیدی".

غلام حسین بهیاد نمی‌آورد که چگونه قد کشیده بود، اولین بار چه زمان بار به دوش کشیده بود و آخرین بار چه وقت با شکم سیر خوابیده بود. هر روز صبح تن تکیده‌اش را از تاریکی سیاه خواب چنان که میخی را با انبر از درز سنگ، بیرون می‌کشید و تا شام عرق ریخته و آه کشیده بار می‌برد. از بس میان خواب در خانه و جوانی‌گری در مندوی بی‌وقفه تقسیم شده بود، گذشته را خط ابلقی از سیاهی خواب و خاکستری کار می‌دید.

غلام هیچ چیزی را به اندازه کف دستانش نمی‌شناخت. هر روز ده‌ها بار با آب دهان کف دستانش را نم می‌زد تا ریسمان نلغزد و بارها ترکیدگی‌ها و آبله‌ها را لمس و معاینه می‌کرد. با چهره‌اش اما چندان آشنا نبود. یکبار برای تذکره و بار دیگر برای ترخیص عسکری عکس گرفته بود. به ندرت در آئینه دیده بود.

یک روز از آن روزهای ابلق، پگاهی خروس‌خوان مثل همیشه تنش را از درز بستر بیرون کشید، وضو گرفت و نماز خواند. جای‌نخورده کوثره‌اش را پوشیده ریسمانش را به کمر بست، چند قدم رفت اما پایش راه نداد. ایستاد و برای اولین بار از خود پرسید مرا چه شده؟ بعد با خود گفت بیا نوروز امسال رخصتی کنیم.

یک ساعت بعد در حمام سرکوچه بود. نمی‌دانست چرا هوس کته‌خرچی به‌سرش زده بود. اما، به نظر می‌رسید چیزی در درونش توقف کرده، یا شاید چیزی در او بیدار شده بود. در حمام از آب گرم لذت می‌برد، پوست تنش از لمس دست‌های پینه‌پینه‌اش سیخ می‌کشید و دلش می‌خواست خود را سیر مشت‌ومال کند.

در تاقچه دریاچه حمام چشمش به پارچه‌ای از یک آئینه خورد. برداشت و به صورت خود خیره شد. چقدر بیگانه بود؟ بیگانه‌تر از ارباب، بسیار ناآشنا‌تر از نانوا، حمامی و بقال محله. تعجب کرده بود. حتی این چهره به اندازه چهره قومندان تولی که سال‌ها قبل در دوران عسکری بارها سیلی کاری‌اش کرده بود، آشنا به‌نظر نمی‌رسید. به ابروهای کمپشتش دست کشیده گفت حتی شما هم سفید شده‌اید؟ به چشم‌های کوچکش نگاه کرده پرسید چقدر چهره رفته‌اید؟ گوش‌هایش را لمس کرد و گفت شما هم سر جای خود هستید؟ غلام آن روز شبیه کسی که دنیای تازه‌ای را کشف کرده باشد، هیجان و سرگیجه داشت. از خود می‌پرسید چرا من هستم؟ چطور بی‌خبر پیر شده‌ام؟ چه می‌شد اگر سال‌ها قبل در نوروز دست از کار کشیده بودم؟

نوروز سال بعد، چن‌اولی‌ها شسته و پاک از خانه‌ها برآمدند تا تپه‌گردی، تشله‌برد و گودی‌پران‌بازی کنند، کشتی بگیرند، چرخ‌فلک سواری کنند و به زیارت قبر گذشتگان بروند. غلام آن روز در گور سیاهش خوابیده بود با تکه سنگ خاکستری بر مزارش. کسی نمی‌دانست چرا نوروز پارسال، آن رؤیای دیر هنگام در او بیدار شده بود، و چرا او با دیدن خود زمین‌گیر شده مرده بود.